

چه شبهاروز کردم در غم و اندوه
 و لیکن زویر محنت ندیدم
 کنون چون موسم پیری رسید است
 بگو بامن سرو کارش نباشد
 جهان گر چه پرخیزد باندازد
 کسی را که ز وفادری کشید است
 گش بر خاک که بر سر نشانند
 کشیده شانه در زلفت دلاویز
 میا کرده عیش کتخدائی
 بگو باین خود آرائی و مستی
 به پیران روی خود ننموده باشی
 شبابست و طرب بنیاد کردن
 نسازد صحبت روی و زندگی

صبحا هم شام بود از ماتم او
 کشیدم زحمت و رحمت ندیدم
 صبح شید بعد از شب مید است
 متاع کهنه سر بارش نباشد
 و لے باز بچه طفت لانه دارد
 بخلش از جفا خنجر کشید است
 گوی زهر و گوی شکر چشاند
 برون داده ادله شهوت انگیز
 هنوز از خون شوهر کف خنائی
 باین شوخی و چالاکلی که هستی
 هم آغوش جوانان بوده باشی
 بناید پس بر او اماند کردن
 مسلمان را چه نسبت با فرنگی

روایت

امام هشتمین شاه خراسان
 کنیزی است بالای چشمشاد
 تبی سنگین ز زمین عذائے

که از نامش بود مهر شکل آسان
 بطور تحفه اش مامون فرستاد
 بحسن دلفری تازه کالے

سرس پر از گشت و زور جوانی
 بدرگاه امام آمد پدانشان
 جماعه دید چون خورشید پر نور
 کنیز از دیدن مویا کے مولا
 چو دید اندر سر و شیش پیلای
 که نور مهر گرچه خوش نماید
 امام اور اسوے مامون فرستاد

نعمه نفسی الی نفس المشیت
 خبر مرگ بطرف من آورد پس سر
 لقد فی الشباب الی صلا
 تحقیق کہ برگشت جوانی بغایت کار خود
 و هیبات الذی قد فات منه
 دور وقت عیش و رستگاری که از عهد جوانی فوت شد
 و مراغ الغائبات بیاضی
 و ترسانید زان بے پروا را سفیدی مویا کے مولا
 اری البیض الحسنان یحذرن
 می بینم زان سفید پوست خویر و رافت می کنند از من
 فان یکن الشباب مضی حبیباً
 پس اگر جوانی گذشت در آن حالیکہ پندیرد بود
 ساهیکه بتقوی الله حذر
 قریب است کہ همراه دامن میرے را با تقوی و خوف خدا تمام
 مودای کلام اقدس این است
 پیام مرگ من آورد پیری
 گذشت ایام ریحان جوانی

دلش جو یاسے عیش و کامرانی
 که دنیا پیش رفته حق شناسان
 سرے از شیب مثل شعله طور
 بخود چید چون زلف چلیپا
 عیان بر روی او شد نقیصه
 و لے خفاش ز ظلمت خوش آید
 پس این اشعار پر مضمون فرستاد

وعند الشیب یسقط اللبیب
 دور وقت پیری پسند میگیرد و هر وقت عقل
 و ادعوی الی رستگاری
 و بطلیم و ابا سوسے خود بامید انیکه دعوت مرا قبول کند
 متنبیه به النفس الکذیب
 ولیکن آرزو مند می کند مرا بانی عیش نفس بکاره
 و من مبدل البقاء له الشیب
 و آنیکه عمر من در اند با شیب بسته پیر میشود
 و فی حجر الھن لنا نصیب
 دور جدائی آنجا بر اسے با بهره عظیم است
 فان الشیب ایضاً لی حبیب
 پس تحقیق کہ پیری نیز مرا پسندیدہ است
 یفرق بیننا الھل القریب
 آنیکه جدائی افتد و در میان ما اجل کہ نزدیک است
 کہ خل دیدہ اهل یقین است
 دلا گر عاقلی زو پسند گیری
 کہ بود آنروز گار شب دامانی

بخوردی خواهش تا باز آید
 ولی برگشتن آن عیب مشکل
 سقید از بسکه شده موسی سر من
 جوان باندن مدام از عقل دور است
 همین بنیم زنان خوش جالان
 لیکن نیست هرگز هیچ و تا بم
 اگر عیب جوانی بود مرغوب
 بیری آتش با پارسانی
 چه مرگ زود رس آرد بمن زو
 پس تیر در جوانی ناتوانی
 زن دنیا بود از تو گریزان
 خوشا آنکس که با وصف جوانی
 چو عیسی از زن دنیا نفور است
 دل آواره اش خو کرده شک
 ز آه جانگذاز شمع تابش
 دل از خار علایق پاک دارد
 عجب از هر دیرے ناتوانی

بد اسم باز آن شهباز آید
 نفس این رز و سیه هست باطل
 جوانان سبک گیرند از بر من
 که طول عمر را پیری ضرور است
 ز من آرند و خشت چون غزلان
 که در حیران شان هم بر دیارم
 زمان شیب هم خوبست محبوب
 و زو هم میشود آخر حسدائی
 بیند از دفراسق در من واو
 دم عصیان جوانی پهلوانی
 تو در شوقش دوی افتان خیزان
 ندارد در غبت شب بے فانی
 بسان حضرت یحیی حضور است
 گل رخساره اش پرورده شک
 چرخانست شهبازش
 بسان گل گریبان چاک دارد
 که واره غنچه خواب گری

صبا حش تیره تر از شب دیدار
 من غفلت بود در ظل گرانش
 ز مویش گشته روشن جاده مرگ
 جوانی رفت چون پیل بهاری
 اکنون گام زمان حسرت آلود
 تو از سر چشمه حیوان گذشته
 بماند این گرد و خاک آب شدم
 تو گرچه سید اخالی ترا دس
 نجات از آتش گدازد مقصود
 دلا تا سکه چین منور باشی
 تو مرغ شاخ طوبیای جانی
 سر لذت با روحانی نداری
 بقیه سبزه و زقار بگریز
 خدا را یاد کن عهد خدا را
 جبری دمع زکا و صفای طالب
 بود در مرز عم ابرو ز آب
 زمستان گرچه با من سازگار است

سپید نامنه مویش سبقت
 کباب آتش حرص است جانش
 نگشته خود هنوز آ ماده مرگ
 نیشاندی سر شک از خوابی
 گفت فوس با من میتوان سود
 اکنون سر گشته با من و دشتی
 ممکن غفلت نیم کن تبسم
 لیکن خویش را بر باد دانی
 بر مرز دیده آب حسرت آلود
 ز خلوتگاه قدسی دور باشی
 بخارستان چهره پریشانی
 بخار راح ریحانی نداری
 بسوسه یار از غم غبار بگریز
 الست بر حکم قالی اسیر مرا
 فقم و اغسل عن الوجوه الشایبا
 بغیر از اشک باران منوایم
 فله و سر و مهری روزگار است

چہ سودا برت بسیار دزاق لاک مجا مرد مجا س می فروزند کہ در و دل چو سوزان خانگی است ولے دل زتش غم چون سیم است بجای ہمہ سوز داس تو غم ہشتے بود و آتش خانہ شد ولے بس دیدم و کم می شنیدم کہ از خون جگر بس ناشتایم شعایے خبر شکیبائی ندارم ولیس لسا یرید اللہ دافع وان اللہ یفعل ما یشاء یسکون مرادہ و الامربین	ز سوز دل بود آہم شہر ناک جو اتان عاجز از بر و عجز اند مرا از سینہ با خود بھرست ہوا سے صبح گر چہ زہر مرست فروزد در اجلاغ سینہ جام سواد دل ز غم ویرانہ شد ز مردم قصہ غم می شنیدم نمی باید حلیمہ درشتایم قبا سے قزو دارا نمی ندارم ارید و ما ارید فغیر واقع فغزم العبد یفنیہ للقضاء اذا کان المرید ہوا ما کون
--	--

صنعت گری خداوند خلاق در نفس آفاق و بخیری

انسان ازان در طلب رزاق و تعب اطلاق

برائے آدمی پاکیزہ جائیست	بین عالم عجب ہمان سر نیست
---------------------------------	----------------------------------

فلک سقفی زین استوار است
 چراغان کو اکب بر لب بام
 بسا تیش پر از عطر و گلاب است
 سحر خیزان گلشن مطربانند
 بدست شاخه صدف و سکه گل
 تو گوی هر درختی چون غلام
 که چون حاجت فتنه ساغر بگیرند
 و کریم و گمراه کار با شد
 و لے آدم ز گله چشم بسته
 نه بیند این همه الوان نعمت
 تو ایدل گرداری مال و جاه
 که از هر زخم با تو مرهمی هست
 بین چشم تو بهنگام نطفه ساره
 و و تا جام جهان بین هست با تو
 که در بهنگام تیش آفتاب است
 به بیداری ز چشمت کامیابی
 حیا و مهر و خوف و شوخی و خشم

زمین فرش سلیمی پر نگار است
 قنادیل درخشان از سرشام
 که همانرا از عطریات باب است
 که از قول و ترانه ترزبانند
 توله نغمه با گلبانگ بلبل
 بیبا استاده و بر دست جلعه
 حیات تازه را از سر بگیرند
 بخار و کان درین سرکار باشد
 سیک خاری شود خاطر شکسته
 کند در مفلسی کفران نعمت
 بکن در جسم و جان خود نگار
 تنه خالی عجائب عالمی هست
 چراغی هست روشن بر مناره
 ز جام حجم نشانی این هست با تو
 بوقت گریه دریا و حساب
 بوقت خواب زو آرام یابی
 بے آفتاب پیدا اگر دوازده چشم

عیان ساز و نشان مستی و هوش
چنان ساز و عیان را از نهش
و چشم است و یک باشد بصارت
نمودی هیچ گزینا پرده گوش
زبان باشد یک در وقت نین
باین سبکی زبان و ریا باشد
در ناسفته در هر دم بریزد
گهی چون برقی آتشبار باشد
گهی مثل چخانه نغمه ریز است
به از تار که گفتار او هست
ازین روشد یک گویا زبانت
حضورت که خلافت غیب باشد
محال و ممکن و موجود و معدوم
همه زینگیان این زبان است
و هن گویا عری پیش خانه
تماشا کن تو این عالمه بنارا
عجب خرم عجب دلکش مکانست

تعالی الله عجب گویا و خاموش
که گاه می کند رسوا زبانا
و گوش است و یک باشد سماعت
در پند صد ایا پرده گوش
و کار آید از گفتن چشیدن
که پیشش بر نیسان خواب باشد
چو برگ گل کز آن شبنم بریزد
گهی چون تیغ جوهر دار باشد
گهی چون زبانه تند و تیز است
گره بر یاقوتش کار او هست
که باشی بکریان باد و ستانت
کلامت سخن پر عیب باشد
دروغ در است و مقول و موهوم
بیان حبش و صد سود و زیان است
ز لعل لب به از سنگ است
چه بینی قصه قصه دار و دار
که قایم بر ستون استخوانست

بر لب بند و بست این تن زالم
 دماغ و مغده ضد یکدیگر است
 اگر در مغده است یونوس است
 و باغمت گشتن چون مغده می یوم
 اگر ششش مروحه جنبان نباشد
 عجائب و نیت ترقیب و اوده
 بجز از شکر حق عاقل نشینی
 حواس خمسه ات هر کاره است
 گاو گویانی شیرین نوا هست
 دله داری عجب بتا نسل
 که مانای بهشت عنبرین هست
 ز کماست تو هر سو جو یار است
 ترا غزو و قار است هست از خط
 ز خیار خیاره زن ساده باشد
 مره زیبای رواق چشم داده
 به پیشانی که چون سطح لیکن است
 رقم کردند در دوسه حال مار

رباطات ست عصا است و اوده
 که این خشک و خشک آنچرخ است
 قد از دست است لب حیرت
 ز تجیر غنای ماند پرود و
 بقای قلب را امکان نباشد
 امور سلطنت ترقیب اوده
 ماین شاهی چرا بیدل نشینی
 صدایت نوریت زقاره است
 که از بهرم و بانگ غده است
 مصفا منزلی فرحت فرست
 بداد هستی آدم برین است
 ز خط بر چهره تو سحره زار است
 سیل اعتبار است است از خط
 که تا شوهر بر او دل داده باشد
 که بر مردم بسان پختن است
 سطور می چندا عین چین است
 نیکر و دهنانش ششکار

شمر این عروق از خون جانست
 شکم گرم است مانند تنورست
 بود از غذا و فیصل غذایت
 همه مصروف و مشغول مشاغل
 عجب تبت آنکه با این مستی تو
 چه ارواح و قوی در پیکرتست
 همه آلات در کاخ تو حاضر
 بود کارت بوفق آرزویت
 و گرازن و خیر در کاری بود
 سحر تا شام در افکار میرفت
 عجب ملکیت این الله الله
 و لے غیر تو سلطانی دیگر هست
 نباشد کار این کشور برایت
 چو با این سلطنت داری قرع
 اگر قصد سلوک راه داری
 و لے گیر بر روش آماده هست
 زبان دریا طین ظاهریست

همه نهر روان در بوستانست
 که تان بندی در وقت ضرورت
 شود از تانامیه نشو و نماست
 تو با این سلطنت از خویش غافل
 خلل نبود بملک هستی تو
 کز آنها بند و بست کشورست
 میان معده و طبع تو حاضر
 رچو ع نیست آنها را بسویت
 ترا کالبد گدازد شواری بود
 درین اندیشه کار از کار میرفت
 که باید انشطام از غفلت شاه
 که از جان تن تو با خبر هست
 که باشد کشور دیگر برایت
 بسوزد از بهر آن عالم دماغ
 دو صدره تا بمنز لگاه داری
 زهر مو بر تن تو جاده هست
 تو شاهنشاهی و عقلت وزیر است

باین سرداری و این بادشاهی
 سرت گردون چشمست کوهست
 پرستاران تو عصا سر هر
 چه نسبت ملک گوهر ابدان
 عجب این آسایست هست آبی
 گوی بروی تکلم را بتائے
 دهن را مایه حسن فرائد
 چو لب ز گفتگو از وی مدد هست
 بود تا شیر دندان از عجائب
 بود تا ثابت و سیار باشد
 و گردندان سر اسرار دهن رفت
 تن خالی نکوتر از آسمان ست
 ز اعضا گر یکی با تو نباشد
 بچشم هر که چو یل کمال است
 خدا را در خود لای عیناس نیگر
 قریب تست در سراسر اوضراء
 حلول اتحاد از شان او نیست

چه حسرت میکشی دیگر چه خواهی
 توایت لشکر و پام کب هست
 هواداران تو از پایست تا سر
 که بگوهر مضرت نیست چندان
 که در وی رخنه آرد خرابی
 گوی زو خنده دندان نمائے
 که مشت زربود در غنچه فم
 لب گویا ازین رو معدد هست
 که گردش نماید چون کواکب
 چو نجم مظهر آثار باشد
 قیامت به سر ملک بن رفت
 که این محکوم و آن مهربان ست
 اگر باشد جهان نیکو نباشد
 ز ابرو بلکه هر ناخن هلال است
 نقالی شاکنه الله اکبر
 خود از جبرائیل است مبر
 کس را قوه عرفان او نیست

زودیدارش بود حیران بصر	طمع نبود ملک لستے بشر را
لطیف صانع سے قدیم	بصیر سامع رب رحیم

نقل حرفے

بیا پیرانه سرسرفه نگارم زنی آما ده بر جرم و خطا بود بد و گفتم بترس از دوزخ شر بگفتا چون زمن بشنید تهدید بگفتم وقت فمیدن بهن جاست بلا چون بر آید دیدنش چیست دلا خود هم ز مکر و فن پیرایه درین عالم بکش و امان خود را بفکر کار خود سرافرو کن بهین امروز کار خویشتن ساز که گر چہ صبح محشر هست پر نور	کہ از ایام طغیانی یاد دارم کہ گویا قایم از خوف خدا بود کہ خواهد بود در دوزخ شوم و اور کہ چون محشر شود خواهیم فمید کہ داری اختیار در چپ و راست چو آید از سر و د فمیدنش چیست اگر مردی ز فعل زن پیرایه میا کن سرو سامان خود را بهر شوکت و بار گفتگو کن صلاح کار بر فردا نیست اند شے بنیاد را نجان نیست معذوره
---	--

حکایت شکر فے

سیکے سوزن بون خانیجست
 چه میخواهی بگفتا سوزن خویش
 بگفتا پس برون بایست جستن
 زرقه گر چه آن از دستم خیب
 دلا در نقل این جمل و سخافت
 مشویر کار آن بمفرختندان
 تو هم عقله چو آن دیوانه داری
 تو مال دیگران آورده رفتی
 بعالم مردمان هوشمندانه
 که از کف داو باغ عمر خود را
 اگر آن مرد نادان سوخته است
 تو میخواهی کنی در بر کالے
 بدنیارفت چون سر رشته از دست
 و گراز سعی و کوشش با زمانی
 چه خواهی جست در روز قیامت
 درین ظلمت سراپر نور میباش
 که آخر دار تکلیف هست دنیا

کے گفتش کہ اے اے تو بس
 کہ کم کردم درون خانہ خویش
 بگفتاں تیرہ لکانیاست شن
 نظر بردوشنی میجستم اخب
 تا مل کن میخواہم ظرافت
 کہ افحاش تعجب نیست چندان
 کہ سعی خود برون زینخانہ داری
 وصیت ہم دران ناکرہ رفتی
 کہ بردیوانگی ہلے تو خندند
 نیمجویی سراغ عمر خود را
 ببین باری بجایے روشنیست
 کہ باشد خانہ تاریک تالے
 ہنوز اینجامقام جستجوہست
 بغفلت چند روزے بگذرانی
 چه پیدا میشود غیر از ندامت
 بجو عذر خود و معذور میباش
 بکن کالے کہ میخواہی درینجا

که در روز جزا وقت عمل نیست
بنی امر الحصاد عکس الفساد

جزایا مرغ نعم اهل نیست
وَمَنْ يَكْزُرْ عَايُوهَ الْحَصَادِ

در تقالیب مانع ناپایداری جهان

درین گلشن بعبرت چشم واکن
وافقی العمر فی کسب الکمال
وَبَنَاضٍ يَفُوقُ أَبْـسَـغَـةَ
لَهُ شِعْرُكَ أَنْفَاسِ الْمَسِيحِ
وَكَمْ مِنْ شَادِنٍ ضَامَّةٍ الْبَيْبَا
رَشِيْقِ الْقَدِّكَ الْغُصْنِ الرَّطِيْبِ
وَكَمْ مِنْ بِنَاسِلٍ بَطَلٍ شَبَاعِ
فَجَدَّ لَهُمْ كَأَنَّمَا فِي الْخَيْلِ
وَكَمْ تَرَكُوا الْأَرَامِلَ وَالْيَتَامَى
وَلَمْ يُحْفَظْ لَهُمْ قَصْرُ مَشِيدٍ
يَلَا مِسْهَنَ دَوْءٍ بَعْدَ خَوْفِ
عُيُونٍ نَزْرُجِيَّاتٍ مُرَاضِ
فَرَاعِنُهُ أَقَامُوا شُرَّاحَا

وَلَا نُطْـسَـارُهُ دَارِ فَنَاقِنِ
فَكَمْ مِنْ بَادِعٍ نَالَ الْمَعَالِي
وَكَمْ مِنْ فَيْلَسُوفٍ اخْوَزَنِي
وَكَمْ مِنْ مُفْلِقٍ طَلَّقَ فَصِيحِ
وَكَمْ مِنْ عَاشِقٍ لِيَشْكُو الْحَبِيْبَا
أَسْتَلَّ اخْتَدَى لِكْفِ الْخَضِيْبِ
وَكَمْ مِنْ مِدْدٍ وَمَلَايٍ مُطَاعِ
أَتَاهُمْ أَمْرٌ رَيْبُهُمْ الْجَلِيلِ
فَبَاكَتُوا فِي مَضَاجِعِهِمْ نِيَامَا
وَمَا اغْنَاهُمْ الْبَاسُ الشَّدِيدِ
كَأَنَّ مِنْ جُنُودٍ فِي نُحُودِ
وَكَمْ مِنْ أَعْيُنٍ تَحْتَ الْأَرَاضِ
أَمَا بَلَقْتُكَ أَخْبَارَ صَحَاحِ

فصوّر عالیات خالیات
 امریک سب قلوبکم اعتبارا
 انتم مبعدون عن البلاد
 لم یقرع صمخکم عویل
 فحنّ و من مضی شریع سوا
 ز پیش اختر بین چرخ و زمین بود
 چه پیش آمد سلاطین شمارا
 کجا شد ادو کو فرعون و یامان
 لقد بلغت نفوسهم مناهها
 چه دیدند از بس لال کبرای
 ز غر و شان شان نبود نشانی
 بسا خورشید سپایان مه و
 بسا شیرین دلای شکرین لب
 که بردست اجل ساغر کشیدید
 شد آخر دور آن غنچه دهن با
 شمیم وصل یاران وطن کو
 چه شد آن عشوه و خود کامی شان

و دور حاکمات باکیات
 فهل انتم و قودا و سکاره
 الیس تنالکم اید النسیا
 اما والله قد حان الرجل
 وان الذکر لیس له وفاء
 بهمن آرام گاه اولین بود
 چه شد بکند و جمشید و دارا
 که میکشند بدست و خرامان
 تا کمال القری ما ذادهاها
 که لب بستند از لاف خدای
 بجز خاکی و مشت استخوانی
 بسا گل پیکران یاسمن و
 بسا زترین قبایع سیم غنچه
 قمیصی از کفن در بر کشیدند
 نماند آن مسکینی با گل شدن با
 حسرت ام آن غزالان ختن کو
 چه شد آن ترکس با جامی شان

پوئیل بود هر یک چرخین دوش
 فهل فی القبر من خیل و دود
 هی الدنيا تعد فی مئذنیها
 تغادر کل شیء لا تغادر
 گذشت از جهان این تا مرادان
 بگردن بسته زینها تهمتی چند
 دل این گلزاران اعدا است
 خس و خوارست در کیوسه ایشان
 وجوه خافیات با محاب
 لبر چون لعل و دندان چو گوهر
 تمام اعضا پریشان همچو سنبل
 فلک از خون نگلگون قبایان
 بزمیر چرخ آرامست مشکل
 مرادک ان شکر و لاشاء
 فلک نیست صبح و شام آرام
 متاع چرخ جز یک قرص نیست
 همینست از ازل سیم و ذراو

شدند امروزیل غمخسره خاموش
 یحالیهم سوئے نعل و دود
 ولا تبقى فقیهها اوسفیها
 من الحی الا کابر و الا صاغر
 بهشتی طلعتان حوری مرادان
 از دنیا بروه با خود حسرتی چند
 بزمیر خاک گویا لاله زارست
 بود گل و سمه برابر و ایشان
 بنجوم غاشرات فی التراب
 میان حقه خاکست یکسر
 تو گوی رخت از هم دسته گل
 حناے از شفق وارد نمایان
 شب و روزست بشکن بشکن دل
 کاذبک لا تحب لک البقاء
 چه میخواهی تو از ایام آرام
 بغیر از خمیش مشقت گهر نیست
 تو مال تازه خواهی از ذراو

نه فکر خست و نه تار و داری
 تفکیر باللیالی لاشنام
 سحر تا شام خوابست و خیالست
 بخاطر دار مقراض اجل را
 ز آتایش چه خط سالکین است
 الام اصدق النفس الکذوبیا
 حمتینا علی الله الامانی
 فبینا نحن فی قیل وقال
 فلم نقدر علی کفر و همی
 بیا کاری کن بیودگی چیست
 غنی آن راز دار و محرم من
 جلیس من بر نعمت دانی
 که لذت یاب میشد از کلام
 بدوش کرده ام نظم و نثر
 بگوشش میرسانیدم در ناب
 که معنی ز من الفاظ از من
 بسیر راه دین همراه من بود

هو اسے در ہم و دنیا و داری
 انکم تعلم لکل غد طعام
 چه حالست بایدل غافل چه حالست
 که بر در شسته طول امل را
 که بعد از ماه مهر سال کین است
 اتبع دعائی الکجلی القریبا
 و خلنا اذا نادا اذا الامان
 اذا عقل اللسان عن المقال
 اذا الکفوا قد حشیت بری
 یزن فریاد این آسودگی چیست
 انیس و هم صغیر و هم من
 ردیف من بوقت شعر خوانی
 کلامش بود چون شکر بکام
 بشوقش گفته ام چندین قصائد
 بگوشش گفتمی فضلی ز هر باب
 که چشم از من الحاظ از من
 تصانیفش تماشا گاه من بود

سحر گاهان چو باه جوی گاهی
 چو شمع از انجمن ناگاه بر خاست
 تمام شب چو لیل بود در جوش
 بکج خاک جاشد از برایش
 ازودی بود یا من همزبان
 بزرگ چندان فتاده غلغل
 بده غم را بخود راهست خدا را
 شنیدی بهم این فت فلان فت
 جهان می کند فریاد و زاری
 اجل چون پیل می آید شتابان
 چه خواهی از بسا زندگانی
 چه داری شوق تعمیر عمارت
 منازار بوستانی ساز می خراب
 بر اگر منزل ماوی بهشت است
 و کرد و زخ بود مسکن برایت
 اگر این رهگذر ویرانه باشد
 بکن فکر منرا که جاودانی

رسیدش یک یک بیک پیکالی
 زمین چو شمع دو و آه بر خاست
 سحر شد چون چراغ صبح خاموش
 بچشم پر صفا خالیست جایش
 من ای امروز بی او نوحه خوانی
 عَفَاكَ اللَّهُ عَنْ هَذَا التَّغَافُلِ
 فغانی ناله آه می خدا را
 نکردی فکر زاد و کار و ان بخت
 فغان از خواب سنگینی که داری
 تو داری فکر گلگشت خیابان
 که گل ناکرده میگردد خزان
 خیالی باید از سنگ مزارت
 خوش است ربا و کانی سازی اینجا
 چه غم از کوچه دنیا که گشت است
 چه سود اینجا زین بستان سرت
 مقام غصه و سودا نباشد
 که آنجا تا ابد باید بمانی

بیابا اگر داری دماغ
پرس از خانه پر گرد و خاک
سر و پشت که پر شرم و غرور است
چنان حج ابی دیت فرش و نمیت
اَلَا هُمْ نَبِيَّهِ فِي مَنِيَّهِ اَلَا مَكَلَمَ
وَاِنَّ وِصَالَتَكَ يَوْمًا عَصِيْبًا
سید نامه اعمال عکاس
تنه دارم ضعیفی ناتوانی
فی اویلا من ماء الصدید
زود آتش در میان نفس از خطایا
پره آبی که کامی تشنه دارم

اگر گیریم از ره و منزل سر
مکدر گرد و گرد و طبع پاکت
بدان کاین هر دو جا گرم و سوزا
چراغ و شبستان لحد نیست
وَحَسْبُ دَهْرٍ نَادَا اَلَا مَانِ
و یومًا یَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِیْبًا
چه خواهد شد خدا یا حال عباس
چو تار عنکبوتش استخوانی
وَاهُم مِّنْ مَّقَامِعٍ مِّنْ حَدِیدِ
زالال رحمتی خواهی حریفی
ضعیفم تاب این آتش ندارم

خاتم فسانه در حال ابتلائے زمانه

بس آید و اگر جای سخن نیست
ز وعظ و پند یار اثر اثر کو
بغیر از سنکزد ز دنیا چه خواهی
حدیث چند زیب خامه است

که گوش خالق شنوا سخن نیست
بحساک شوره بارانرا اثر کو
ز مجنون جز غم لیلی چه خواهی
که شک نقش چنین انانیت

نیاید معنی لفظی به سریر
 نوشتم حاصل معنی در اشعار
 نیم پرور سر رنگین بیایی
 بود ذوق خدا و ادم و نفین
 اگر ت لطف خدا نگاه است
 مدار از پیج کس امید و نیی
 مترس از خار و منکر جانب گل
 ز دیوان شریف سرور دین
 نَقْلُ الصَّخْرِ مِنْ مِثْلِ الْجِبَالِ
 فَكَمْ لِلَّهِ مِنَ لُطْفٍ لَخَفِ
 مخرج بخش است لطف کردگاری
 تو سید چون گل پژمرده نشین
 اگر مشک ختن خود سوده باشی
 کلامت گر همه عقد لال است
 توانی شد حکمت سپهر لقمان
 بغیر از عیب جانی شان هنر نیست
 شوند آرزو زین عالی و قاران

که زین قافیه قید است و نه بحر
 تصرف رفت لیکن کمنه بسیار
 نخواهد غازه کش حسن معانی
 نه شاگردم نه استادم و نه نفین
 نظر بر این آن کردن گناه است
 که بس باشد خداوند کریم
 توکل کن توکل کن توکل
 در نیاید و پست آمد به تضرعین
 احب الی من مبین الی الرجال
 یدق حقا به من فهم الزکی
 طربا فرست این با و بهاری
 ز خاطر حسن خلق آزرده نشین
 ز طعن خلق زخمی بوده باشی
 برید گوهران کم از سفال است
 و لے در و حسد را نیست درمان
 و لے زین اهل و نشاء اضر نیست
 نمی رنجند چندان خاکساران

کے کا اندر سر تو غیر گردود
 ہر آنکس کز جهان آزادہ باشد
 إِذْ احَاوَلْتُ فِي النَّاسِ ارْتِفَاعًا
 وَمَنْ رَامَ التَّوَاضُّعَ لِلدُّلَّةِ
 نِعم دستار تا بر سر گذارند
 اگر در رتبہ چون افلاک باشی
 چون حسن خاق در محشر بر آید
 بجز الفت زیار ان حبس جو
 مشو مغرور بر اکرام ایشان
 کہ این ہر کیستای بست کاسد
 گئے از عرش قدرت بگذرانند
 کیوں کیستم غیر از کف خاک
 تشو مطلب چو او بعیظم حاصل
 کیوں گر من سفالم و طمطم
 مرا اگر اوست سر پراری نماید
 مرا با نفس خود از بسکہ خست
 اگر متکبری و رخساری

دلش رجبیدہ از تحقیر گردود
 بر زیر ہر قدم افتادہ باشد
 فَعِنْدَ اللَّهِ يَزِدُ إِذَا تَضَاعَا
 تَقَرَّرَ فِي الْأَسْمَاءِ بِالْاِسْتِثْبَاتِ
 کہ از بعلم کہ پایر سر گذارند
 بیاید کہ تو واضع خاک باشی
 ز اعمال و گرسنگین بر آید
 چو عزت جوی از پیش خدا جو
 مشو مغرور از دشنام ایشان
 میخیزد مگر از قصد فاسد
 کہ تا مقصود بر کرسی نشانند
 چہ نسبت خاک با عالم پاک
 نگیزد بت بخاک مزابل
 نباشد کار الا باخت و ایم
 مس قلم طمطم کاری نماید
 بجنگ دیگر انم عرصہ تنگست
 نیانی از عدو جزو تفکاری

اشارۃ الی لاری
 نقد الاسلام
 فی الکافی عن
 علی بن حسین
 علیہ السلام
 قال قال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم
 ما یضع فی میزان
 امریہ القیہ
 فضائل
 حسنہ

توجہ و جہد در سلم ادب کن
 کہ خوشنودی حق در کار باشد
 وَلَوْ طَابَّ امْرَأُفَعْلًا وَفَوَکَا
 محالست از زبان خلق رستن
 اگر عقل ماشی چون سلاطون
 و گریبویستہ در ذکر خدای
 نہ تنہا سینہ ام زیشان فگارست
 بود ہر جانگاہ بد سگالے
 حاصل در کام ایشان تلخ باشد
 سخن را پیش رویا راندارند
 نہ سان تا خسرو خاور نگردہ
 بگرشد تختہ بازار مروت
 جفا خود کردہ چون مظلوم نالند
 ز نام مردہ قومی مژدہ پسند
 سر قبرش بشکل مست کمر آیند
 یکے بر تر تیش گل می فشاند
 یکے اوراق چند آوردہ در

رضائے خالق خود را طلب کن
 رضائے مردمان شواہد باشد
 لَقَالَ النَّاسُ فِيهِ لَوْ وَلَوْ لَا
 از خوب زشت باید چشم بستن
 بگویند کہ مجنونست مجنون
 بخوانندت ریا کار و مراعی
 کہ ہر شاخ گل اینجا خاردارست
 ہمالے یا جامالے یا کمالے
 صبح غرہ شام سلخ باشد
 روند و پشت سر غوغا بر آردند
 ہسان جولانگہ شیر گردہ
 کہ پیدا نیست آثار مروت
 ز خون محسان کلگونہ مالند
 پے تفیل تکفینش شتابند
 چون تابشان پے اخذ و جر آیند
 یکے بنشستہ تا ملقین بخواند
 کہ خواند سورہ مصحف مصحف

از خیار و بسوی خانه او
 اگر میانهای اقوامش بگیرند
 که مایه گسار آورده بودیم
 پسندارید زائد این دشمن را
 دل شان سخت تر از قلب عازش
 ز حال میت اینها را خبر نیست
 غمی از ضغنه گورش ندانند
 بجوید با بیع صل و انتقامش
 غنی از پاسبان گیر دزد و ستم
 چنان شد قدر مردان کمتر از زن
 پدر از بخش فرزند عاق است
 نماید مرغ با گل دشمنیها
 دل اشرافت از اجلاف خفتست
 وفا بر بال عقارفته در قاف
 چون مکتوب بید از نگسار
 میخواه از یار جز بار الم، هیچ
 شود گر صورت عم صورت عم

چو سیل آیند در ویرانه او
 چو سگ امان ایتمش بگیرند
 چراغی بر مزار آورده بودیم
 گر آن باید گرفت آخر کفن را
 نمیسوزد ز آه گرم وارث
 ز شور ماتمش در دل اثر نیست
 گلوے اقراباش می فشارند
 بخوابد مشتری غصب متاعش
 غلام از خواجه دارد چشم تعظیم
 که نان و نفقه خواهد شوهر از زن
 حکم زوجه بر شوهر طلاق است
 کند حریا بخور چشمک زنیها
 زمین بجوش و گرد و خاکست
 زمین شد لاله زار از خون انصاف
 نشیند بر دل از خطش غبار
 مجاز خال و عم در حال غم هیچ
 رود در خواندش دین تو در دم

او که خال لب شیرین بود خال
 بود حق جوار ایدارسانی
 اگر خوشش که او چویش بخواند
 چو صد محل بود نیک و سیکه بد
 از هجران تو یاران را الم نیست
 کشدت سوئے خود خواهی نخواهی
 ریانید از دلت نور و صفارا
 تو دل یایار دار و دست رکاب
 مشو غافل و می از جستجویش
 محیط از نقطه گرد و راهست بنگر
 دلا از هر طرف بالغ نظر باش
 که هر کس چشم بندد و در نیست
 اگر آن ماه همان تو باشد
 تمامی در باز و روشن نماید
 ترا اگر انس باشد باشد
 شنیدم حضرت موسی بن عمران
 شرف اندوختن پند خلوت خاص

لب خسرو بود از بوسه تخال
 خمیر دوستی شد بدگسائی
 مخوان جارش که او خارش بخاند
 همان یک بود ترجیح بر صد
 ترا از وصلت شان چاره هم نیست
 بر ندت دوش پر دوش تنیاهی
 ستانید از تو عمر بی بهار را
 بگردش باش هر گردان چو پر کلاه
 برو هر جا و لیکن رو بسویش
 بود از هر طرف بدوشش کلاه
 ز عالم چشم پوش و یا بصیر باش
 همتا دولت در بسته نیست
 فروغی در دشتان تو باشد
 جهان چون وادی این نماید
 تو خش از که او شاه باشد
 کلیم و از دای حق سبحان
 بے لذت کشید اصعبت خاص

حلاوت یافت چندان ز مناجات
 و گر چون با کسی کردی تکلم
 تو مست احتلاط این و آنی
 به صحبت عمر در غفلت سر آید
 بجز ترشی جواز روی دوستان
 از دستشان که فیض است آذین تو
 کمش آزار بر اسید موهوم
 نباید نقد وین ز دست دادن
 ترا بس اینقدر غیبت بدینیا
 زوینت میرد و لعل ایشان
 میکن افراط هم در بعد دوری
 نه پر نزدیک باشی و نه پردور
 بیاد آتش که شمع بر فروزی
 لب وادی مقام احتیاط است
 جهان دریا خونخواه است ایدل
 برود بحسب رتا گوهر بر آری
 بخلوت با خدا باش دل خویش

که کاش می شد از حکایات
 بهم میزد و دلش از حرف مردم
 مذاق باده وحدت چه دانی
 تو پنداری که زان کاری بر آید
 که باشد سر که برابری دوستان
 نریزد هیچ الا آب و سیت
 کزین آغاز انجام است معلوم
 نظر بر نیاید و نیا کشادن
 که دنیا دار را باشد به عقی
 تو هم بگیر از دنیا ای ایشان
 فَإِنَّ الْخَيْرَ فِي وَسْطِ الْأُمُورِ
 که ز بد خشک چنان حرص است محظور
 مرو نزدیک آن چند آنکه نوز می
 نه جلای بزم عیش و احتلاط است
 به ساحل تشنه ماندن نیز مشکل
 ولیکن زود باید سر بر آری
 کس راه ده در محفل خویش

چو دست کربت دنیا نشینی
 بصیبت طرح کن نزد و فارا
 برود در جمعه و عید و جماعت
 بخلوت نعره چون لیل توانزد
 اگر در دل نباشد قصد قربت
 بدین اذخل در طاعات دل نیست
 قباد بر بکن یاد و عبا پاشش
 مده بیرون غم و سوز نهان را
 بر زیر خنده برکشش ند آهی
 بر آراز دل به محفل آه شبگیر
 بظاہر محفل عشرت بیسپا کن
 تنگ بر زخم دل میپاش و میخند
 شمر باید که همچون نسل پاشی
 مکن بالانذنی در غم نهیسا
 اگر روشش چراغ دودمانی
 از الواح شرف ناخوانده ایجد
 که گفتت با شمی یا فاطمی باش

چه حاصل گر بسجد با نشینی
 از قرب شان بجز قرب خدا را
 بکن اسلام و ملت اشاعت
 بصیبت خنده مثل گل توانزد
 نه خلوت بهر دمی باشد نه صحبت
 که در تعمیر حنیت کار گل نیست
 بهر رنگی که باشی با خدا باش
 به محفل در گل و بشکف غسان را
 بجز جرقه بر این مطلب گویا
 و لے خاموش مثل شمع تصویر
 به باطن گریه از خوف خدا کن
 بسان زخم گریان باش و میخند
 نه در نخل و خشونت نخل باشی
 به چشم کم بین درفش کنها
 مکن مانند شمع آتش زبانی
 نتوان تقویم پارین اب وجد
 ز هر قومی که باشی آدمی باش

کمال آدمی غیر از مهر چست
 صفت از کفر فضل و شرف نیست
 ممکن بهیم وضو از آب زمزم
 مریز از سر دنیا آب رویت
 باین رسوای و سرائی تو
 چه نازش زیکه ما والا نزدیم
 باقایی نگرود بنده مستان
 تو ایدل طائر طوبی قدسی
 ترا قید خرد جاس قفس هست
 برون شوزین قفس گزشتوانی
 کن از عشق و جنون سامان صحرا
 مرو چون خار و دامان عالم
 عنان نفس را از دست مگذار
 مگر بس نیست قید زندگانی
 بیکدم کزد و عالم چشم بستی
 جبین گریزد حق سوده باشی
 چو نتوانی که در راهش میری

نی پر شد آدم را پدر کیست
 گهر را هیچ نقصان از صد و شصت
 بشود ست دل از دنیا و دهر
 که آب رفته سکه آید بجویت
 چه سود از شیخی و ملائی تو
 جان را بندگان خانه زادم
 دلش آزاد باید از عسلای
 حلالی کنگر و الاسی قدسی
 که در و تنگ گیری هرنفس هست
 دران تلک ز حسرت پشانی
 برین آتش بزن دامان صحرا
 بخش و من ز خارستان عالم
 ترس از گیر و دار رب قهار
 که بعد از مرگ هم محبوس مانی
 چو خواب آید خیال حق پرستی
 ز سوده های جهان سوده باشی
 پس ز گردش کفن با خود بگیری

سیر ذرات در گاہ صمد را
 چو ہمراہ است جان اعداے
 دلت از علم گیر نور باش
 سَبِيلُ الْعُلَمَاءِ كَسْبُ الْإِكْمَالِ
 وَلَا تَجْتَزِلْ بِسَائِقَاتِكَ مَوَازِلَ
 وَحَدِّثْهُمْ بِأَخْبَارِ بَعِیْهَا
 مشونا زان تحصیل کمالے
 خم گردون نلا طوفی ندارد
 فَمَا كَرِهْتَ إِلَّا وَيَقْصُ
 از علم بے عمل ہم پر حذر باش
 چو تاثیرے نباشد در کلامت
 ترا چون از کلام خود خبر نیست
 مرو بر مدحت بسیار جاہل
 تعاق چون کند گردد گلوگیر
 این بخشین اہل دین باش
 مشو مخلوط با جتال گاہے
 اگر صد تیر در پہلو نشیند

چراغان کن شبستان صمد را
 نباشد حاجت شمع مزارے
 مزارت جلوہ گاہ طور باش
 فَإِنَّ الْعِلْمَ يَكْسِبُ بِالسُّؤْلِ
 إِذَا اسْتَطَعْتَكَ ذَوْقُهُمْ وَادْرَاكَ
 فَإِنَّ الْخَيْرَ كُلَّ الْخَيْرِ فِيهَا
 کہ باشد ہر کمالے راز والے
 سلوک دہرت انونے ندارد
 وَمَا مَرِبْتَ إِلَّا وَقَدْ خُصَّ
 زہر نپدے کہ گوی بہرہ ور باش
 ممکن سمعین چندین ملامت
 پس از تو با تو کس و بکمر نیست
 کہ عاقل کے پسند و کار جاہل
 بیافتد کہ گردی پایہ تجسس
 و گرنہ یکیں بے بخشین باش
 کہ مطعون میکنند بیگناہے
 اذان بہتر کہ یکے خوشنشیند

از دنیا و زدن بسیار بگذرد
 و وقایع را نباشد جنگ با هم
 و گریه و واهل حرص و آزند
 سست گرد دنیا میسگر نری
 نباشد گرسر مال و متاعت
 و گریه و هم حرص مال و جا بهی
 مگر خواهی که در راه او آگذارند
 یا عباد من اسقوا لکم شقیاء
 انخذت العلم من الی الرسول
 و لکن قد قلت العلم جهلا
 تخالف امر ذی العرش المجید
 کس در کلبه احزان درویش
 تو باشم رخصا جوئے الی
 کجا درگاه سلطان و کعبه من
 از آن فی الموری و موم القیام
 بیا قطع نظر زمین و در سر کن
 اگر فتم ملت از شیطان نداری

بگودندان سگ با گوشت خر
 نه جنگد قانع یا طامع هم
 بر لای اخذ و جز جانیها ببازند
 چرا با اهل دنیا می ستیزی
 چرا آموزی ایشان را قناعت
 بده انصاف پس دنیا چه خواهی
 بدست آید ترا مالیک که دارند
 لقد ضیعت ارب الا نبیلم
 و کنت ضیاء مشکوۃ البتول
 کانت لکم تکل فی الفضل اهل
 و تقفوا شر شیطان مرید
 بغیر اذن نگذار قدم پیش
 بهشت جاودانش را چه خواهی
 جنابش پاک و من آلوده دهن
 هلكت و قد جاکل الا کلام
 نظر کن بر گناه و ناله سر کن
 که کار و بار خیر عصیان نداری

شیدن آه را فرصت نخواهد در حسرت خوردن آخر چسبیت مانع شکسته قدر این در عهدن ا بریز لشک که آن هم دانه هست کشاد باش آسانست امروز بود گنجینه اشس مقفود فردا که تا محفوظ باشی از خسارت وَجَدْتَ اللَّهَ عَفَا ذَا مُقْبِلًا بیا مطرب بکن ذکر الهی	و لے شرم و جفا فرصت نخواهد بنا چاری اگر شد عمر ضایع زدی بر خاک جای جلا سخن را گهر پلے فراوانی ادوی اوست متاع تو چه از زمان ست امروز شود و روازه اش مسدود فردا بگیر امروز و فردا کن تجارت اِنْ اسْتَغْفَرْتَ رَبَّكَ مُسْتَقْبَلًا طرب خیز هست یاد صبحگاهای
--	---

مناجات شتمل بعض مضامین علیٰ حمدین

كَرِيمَ الصَّبْحِ فَكَأَنَّكَ الْكُسَاوِي ترا هرگاه و بیک گدایا که دم پنجشی جرم چندین ساله من ولیکن کم بود شرم و حیایم چادر پیش دارم یا الهی چه بر طاق نسرا موشی گذارم	الها بادشا با کرد گارا ترا در هر مکان نسرا یاد کردم مگر گوشه دہی بر ناله من کہ بسیار است لے مولا خطایم عذاب و هشت خوف و تباہی کد این زبان خطر یارم دارم
--	---

بجز موت از نبودی هیچ مارا
 و لے چندین بلا ہائے دگر بہت
 الہی تا کجا غافل شستن
 نہ از جرم و نہ از عصیان حیا
 فی اغوشا و اغوشا کہ انفس
 ز دنیا سے دنی فریاد یارب
 خدایا اگر چہ من جیپارہ را
 ز مهر و لطف شادان کرد باشی
 من جیپارہ ہا ہم امیدوارم
 توئی کرد در نراندی کا فرائدا
 ز تو لطف و کرم پیوستہ دیدم
 تو گر بر من نہ بخشائے الہی
 مانند چون خراسان غم بر مزارم
 میان خانه تاریک و تاریک
 بآن شان رفیع خود کہ داری
 کنی چون پریش عصیان چگویم
 چسازم چون دل من خستہ باشد

ہمین بود ہست کافی کرد گارا
 کہ از ہر اجل ہم تلختر ہست
 پیلے تو بہ را بستن شکن
 نہ بر عہد و نہ بر پیمان وفا
 فغان از دست شیطان ہ از نفس
 کہ دین را امید بہ بر باد یارب
 فقیری خستہ آوارہ را
 قبول از راہ احسان کرد باشی
 کہ رستم آوری بر حال زارم
 قبول از لطف کردی ساحرانرا
 عطایا نفسم پیوستہ دیدم
 کہ بخشد و ز شنائے الہی
 در ان وحشت کہ باشد غمگسارم
 نہ ہمرازی نہ ہمدردی نہ یارے
 بآن علم وسیع خود کہ داری
 ازین اعمال زین ایمان چگویم
 چگویم چون ز با غم بستہ باشد

چو پرسی کاین گنا مان کرده تو
 اگر گویم بی بس کو فرام
 چسان از قهر و فرمانت گزیم
 و گر خاشاک ز غم پس بیا آبی
 تو حاضر بوده هر جا که بودم
 عیان ای من چسان نهفته باشم
 بکار خویش حیرانم خدایا
 در آن وقتیکه از مرگت بترسم
 ز عصیان و فترت در گردن من
 به نزدیک تو تنهای ستاده
 دو عالم سر بسجود از من
 تو رحمت کن بحال زارم آندم
 خدایا از سر تقصیر بگذر
 بکن آن پیش رحم و مهر بر من
 مرا زان پیش از رحمت بپوشان
 در آندم جز تو یار و یار نیست

خلاف حکم تو آن کرده تو
 امان از عدل تو یارب مذارم
 کجای من بقربانت گزیم
 ملائک شاهد اند و خود گواهی
 تو ناظر بوده هر جا که بودم
 دروغ بی غیر و غوغا باشم
 میسر از جرم و عصیانم خدایا
 ذلیل و خوار اندم شر آیم
 غبار آلوده و عریان تن من
 دو چشم از حیرت و هشت کشاده
 پدر مادر و سر بیزاران من
 که با غیر تو نبود کارم آندم
 ندارم عذر و نه تدبیر بگذر
 که باشد طوق و غل در دست و گردن
 که پوشانی لباس ناز و قطران
 که از تو مهربان و یار نیست

در طلب رحمت و شکر نعمت

الهی کو زبان عارفانه
 لسان کمال لک نیست مطیعاً
 چنین در سجده از تجلیت عرقناک
 حرم خاص باب جنت تو
 مصلی از قیام و از قعود
 چو عمام باز ماند از اکل و آب
 پشیمانیات و تهلیلات چند
 چون یک خرما دهد مومن گذارا
 رساند را حتمی مومن بمومن
 چون بی کرد کس با اقربایش
 بخیرد بوسه فرزند بابش
 نور و گرمی کافقاده باشد
 اگر انگشتری پوشیده در دست
 اگر بازو بجه خود و کشیده
 تو اجرش میدی ای من قدر

که از مداحیت سارم ترانه
 ثناء یبلیغ السقف الرفیعاً
 کمال عارفانت ماعرقناک
 سبیل عام آب رحمت تو
 بیابد دولت دارا مخلو و
 بخوابد میدهند او را اولی
 بنا آسجا شود قیصر بستان
 بگیرد نعمت نامنته سارا
 شود از محنت آنروز امین
 متیامی کنی اجرا برایش
 تو از لطف کرم بخشی ثوابش
 نهیران سقر آزاده باشد
 و گریه دوست گریه دوست بر دست
 و گریه از متعه لذت با کشیده
 لبه فضل و خیر بدل عنایت

خدا یا این که این خدمت است
 کنیز و بنده کز من بهتر است
 مرا فرمان ده شان کرده تو
 زمین اینجا که باشد فرش عاشر
 نه شیل چند آنکه پاور و ستمانه
 هوا و آتش و آب زمین هم
 هوا را یکدم از نبود و زیدن
 و اگر آب بجنگی در کف آید
 بنار و ارض آسایش تمام است
 و کس از زانی زنیها چنانست
 وَمَا أَشَدُّ ثَبًا بِهِ خَالِجُ الْإِنَامِ
 وَأَعْلَى قِيَمَةٍ أَدْنَى النِّعَمِ
 إلهی ان افضل ما یروم
 وان اهرم خالجاتی رضا کا
 خدایی ذالک فی الیوم العظیم
 قل ستاهلت یا رب لعقابا
 یا اگر وضه رضوان فروشی

و در هر کس که کوه و سیاه و سیاه
 و لا تغفل و در کس که اوج و
 من اعزای حاق

سراسر در دو عالم نعمت تست
 از فرمانت مرا فرمان برست
 خداوند احسان کرده تو
 بجهت اعتدال آمد قواش
 نه چندان سخت تا ایدار سائید
 کز دنیا هر یک آمد جان آدم
 شود مشکل نفس ما کشیدن
 بوقت تشنگی از زان نماید
 که خواب غور جدا ز دنیا حرام است
 که در هر وقت هر جا را نکانست
 قَوْصُوعٌ عَلَى طُوفِ الثَّمَامِ
 كُنْ لَكَ صُنْعُهُ اللَّهُ الْكَلِيمُ
 مِنَ النُّعْمَاءِ نِعْمَاءٌ تَدْرُومُ
 وَكُلُّ مِهْمَةٍ فَرُوعٌ لِيَاكَا
 و عاملفی علی النعم القدیم
 و بلجان استعطی الثواب
 بیک عالم عمل از زان فروشی

خطا کاران گدایند و تو شاهی
و گرنخشش نمای بخش ما کو
ز خاصان چنین طاعت نیاید
دل آواره هم امیدوار است
تربت تاب سقر اناپ من نیست
فانی واقع کنی حیض بیضا
که آرد نان دیرخوان سلطان
بد و دیو زده مسکین فقیر
و یامر یقبیل العسل الیسیر
که سازد لطف اندک کار دارا
و امعاشه و احشایه سخیف
و تسقینه من الماء الحمیم
ولا انی شقة اوسع
بنار و نمستم پرورده تو
حفاظت میکنی ای پسر بلایم
غم فردا نخوردم مطلق امروز
طلبکار بشت حساب و دهم

[illegible]

فغان گرد و غم زد کرده باشی
 تو کاش امروز میگردی خرابم
 که بخت و درد دنیا پر ضرر نیست
 غم عقی که زان لعل و نیم است
 ز پس نازک لعل در سینه دارم
 چنان میوزم از تب الهی
 باندک بخت و آزادی که دارم
 خدا یا کردگار مشکل نیست
 الله یا طیب یا اللطیف
 نوی مرهم رسان و لقا گران
 خوشتم می آید آه و سوز و زاری
 شود مسدود شب در پادشاهان
 تو جویای که آیا سلسله هست
 بیاید تا بیا مرزم خطایش
 تو شا آنکس که خیزد در دل شب
 بود ذکر تو حلقه لب او
 اگر خواند ترا بیک گوئی

برای دوزخم پرورده باشی
 بهین جا میفکندی در عذابم
 زمان شدتش هم اینقدر نیست
 طویل است و لایم است و عظیم است
 در اینجا هم شکستنی ندارد
 که سوز و درد میان کتابه ماهی
 طبع در بر دل زاری که دارم
 که گفتار است و پیش و دل نیست
 و یامی یکنجی عند الکعب
 نوی در مان و در و پنهان
 و عار از عبادت پیشانی
 که برگردند بیدل و از خوابان
 بسوی حضرت مانتی هست
 بخواند تا بر آرم مدعایش
 طبع مثل جری و در محل شب
 شوی شنوای بار بار بار
 و گر گریه کنایه شش شبی

خدا یا این ستم خاک تو
 بر آمد و سال جوانی
 کشون چون قامت ز پیری کشید
 ای که ان تقدیر کبریا لهما ام
 یکنار دگر قتل می میرد شهید
 در سینه دیوانه مستی نهاده
 کشیدم آه لیکن پر شر نیست
 خداوند ابد در آستانست
 با خلاق و به او صاف عمر
 بحسب پاک و جان اطهر
 بحق چشم خون پالائے حید
 چو سبزه و چو کبیر و الله
 بحق چشم دریا مار و حید
 بحق جان نثار که او داشت
 بجان ششگان کربلای
 بان سیمین تان غرق آهن
 بسوز خاک خون افتاده گانت

جبین نهاده ام بر در که تو
 نشد با تو میسر کارانی
 نوید وصل تو چون ماه عیدست
 وَدَهْشَةُ مَوْقِفِي يَوْمَ الْقِيَامِ
 و میسر منافی سیری حلو الرقاد
 که بر باد تو فرستد یا منته برآم
 نقان برداشتم اما اثر نیست
 با یوان رفیع عز و شانت
 بجوش سینه صاف محمد
 به محراب و کتاب و مشیر او
 بیار بیار به شبهای حید
 بحق آب شیرید الله
 بدرد باز و سیه نگار
 بحق دهن پاک که او داشت
 بخون تو جوانان کزائی
 بان لبهای خشک لعش زن
 بشور سر و سراداد گانت

باید رفت صد فن الی السماء
 و افیک یشرق من المنضوع
 بد و سو گواران تو یارب
 بنوک خار پس رهروانت
 که می افکن بحال من نگاه
 اثر بخش فغان من توی تو
 من افتاده را رفعت تو دادی
 با عز از تو ام خواند مردم
 تو بعد از تشنگی سیراب کردی
 دل افکار را مرهم تو دادی
 چکریم شک فیهما زبان کو
 زبان پر گشته باغ حکمت تست
 ای بابا و مستی پاک و گوارا
 تجللت من الذی دوسا لم یزاد
 و لے خوا بان احسان جدید
 الی از تو جز احسان نیاید
 سدیکی من از تو و مادم

و اصوات رفیع من البکم
 واعیان تفيض من الک موع
 بزم خم و افکاران تو یارب
 با و از در اسے کار و انت
 بد تاثیر در اشک و آب
 طیب روح جان من توی تو
 پس از دل چشمن عزیز تو دادی
 تو خواندی گرم را اندام مردم
 پس از پیر مرد کی شاد آب کردی
 تو دادی درد و در مانیم تو دادی
 زبان گریست یا لب سوزان کو
 بیان نعمت هم نعمت تست
 خیر و احسان و آشکارا
 علی ظلم سوری و بیکار و اسیر
 که از عمر قدیم الطاف دیدم
 از من کار و بجز عصیان نیاید
 از من زشتی و و پیش تو بهیم

خدا من ملاذ و مومل من
 اگر گویم چگویم شرمسارم
 و گر خاموش باشم کیست یارب
 همان هنگام فغانم تنگست
 وَلَئِنْ كُنْتُ قَدْ وَفَّقْتُ عَلَىٰ يَنْفِ
 تو دانی مطلب من چیست یارب
 همی ترسم ازین عذر و انابت
 نرفته ذوق عصیان ز دل من
 تو دانی دقتا و حسری
 انابت در حساب جرم باشد
 نه تنها من عصیان خفت تا کم
 شکستم توبه پیچ پا الهی
 اگر زنده بمانم زان خائیت
 بدرگاه تو من را سپندارم
 بکار خویش حیرانم خندایا
 ندارم جز تو کس پیش که نالم
 مرا بنود سر زین کلاه

مراد و مطلبی دارد دل من
 مجال گفت گویش ندارم
 که از طرغم نماید عرض مطلب
 چو ساکت میشوم جانم تنگست
 که آگاه از پی سر صامتینی
 نهان یارب من چیست یارب
 که نامقبول گردد از جنابت
 ازین توبه چه باشد حاصل من
 اگر از علم و دقت کار گیری
 عبادت را عقاب جرم باشد
 جزین از دوری درگاه پالم
 ندارم تیج روی غم و خواهی
 و گر بجز توبه آیم بی حیائیت
 جزین درگاه درگاهست ندارم
 بخوان از راه احسانم خندایا
 تویی فریاد من پیش که نالم
 ندارم رشک تاج و تخت شاهی

چو کم از قصر قصر غافست هم شد افسر گرد راه هر و انت الهی من ربک حاسبی در نی در نی مریکان لی خصماً مبیناً ایها النبی الهی شفی ویا الحسن الزکی ویا الحسن اقدم هولاء الیک رقی علمت بما جئت یاذا الجلاله حسین لم اذره لاجل خفی طار و تنهائے من توئی تو مرا یارب ازمین محنت را کن	نیاید واره دارا و از گاسم سر برین ز سنگ استانت و انت اجمعهم سر علیهم و انت انت او خصماً مبیناً و فاطمه و موی لانا علی و کنی لیسفا فطاعن کل شای لتعفو سیدی عنی کنی ذنب و علی انت قدر کتابی عنی سون الهی فاقض دینی بلیغین مرا و در عائی من توئی تو عزادار شریک کمر بلا کن
--	--

حکم کلام بر ذکر جناب شهید اعلیه السلام و روح شاد و...

سلام بالروح و بالغلده علی محبوب خیر المرسلین علی المذبح من طرف الفقهاء علی النفس الباقی ذاق حراماً	علی المنهج مرید القرائین اب القرائین کرام الا فضیلین و مسلوب العمامه و الرداء علی الکبد الذی شوینا و اما
--	--

قَامَ امِيرُ جُنُودِ ذَابِلَاتِ
 بَنِيهِ فَاطِمَاتِ سَبَايَا
 جَمْرٍ اَزْ ثَقُلِ اَيْنَ غَمٍّ مَخْرَاشِ
 اَكْشِيرُ مَرَاثِمِ نَظْمِهَا
 اَنْ يَكُنْ لَاقِضِ نَوْبِ اَلْبَعْدَاءِ
 وَفَقِيرُ مَقَرِّ شَفَةِ الرَّسُولِ
 عَيْنُ بَحْرٍ اَمَّ عِبْرَاتٍ عَنِي
 مَقْضَى مَسْرُودِ اِفْدَالِ اَبِي اُمَى
 جَمْرُ كِبَالِ سِيوفٍ وَبِالنِّهَامِ
 رَأَى فِي الْعَلَفِ يَوْسُفَ قَتِيلِ
 فَرِيدٍ وَهُوَ مَنْقَطِعُ الْقَرْنِ
 فَصَادَ اَجْمَعُهُمْ فِي حَوْصِ مِيمِ
 لَقَدْ جَلَّتْ مِرَّةٌ مِثْلُ عَلِينَا
 شَهِيدٌ شَاقٌّ مَرِيضٌ شَفَا
 اَسْرَجَتْ حَلَاكُهُ قَبْلَ اَعْمَى
 دِيَا اَفْقَهُ اَسْمُ مَنْ فِيهِ فَرْقِ
 سِينِ اَنْ اَقْنَابِ خَاوِرِ عِلْمِ

بِكَمْ طَيْرٌ تَلِيهَا فِي الْفَلَاحِ
 يَلَا حُجْبَ عَلَى ظَهْرِ الْمَطَالِيَا
 عَجِبْ شَيْكُ اَيْنَا وِيْدِهِ بِشَدِّ
 كَرِيَارِ السَّيْفِ شَدِيدِ نَاسِطِ مَارِ
 عَلَى الْخُسْرِ الْمَرْمَلِ بِالْءَدَاءِ
 وَصَدْرُ ضَمَّةِ حَجْرِ الْبَتُولِ
 بَعَثَتْ لِمَصَابِ كَوْلَا الْحُسَيْنِ
 وَقَدْ اَمْنَاهُ غَمْرٌ رَغْمِ
 وَحِيدٍ اَعْرَاقَ رِيهِ الْكِرَامِ
 فَصَابِرٌ بَعْدَهُ صَبْرَ اَحْمَدِ
 لَقَدْ جَعَلُوهُ مَقْطُوعَ الْوَتَانِ
 وَابْرِدَ بِالْكَرِيمِ اِلَى التَّيْمِ
 قُنْبُكَ وَاحْصِينَا وَاحْصِينَا
 وَيُقْبَلُ تَحْتَ قُبَّتِهِ الدُّعَا
 وَلَكِنْ مِنْ خَلَا فِيهِ قَقْ
 وَفَالِحٌ شَدَاةٌ فِي غَرْبِ شَرْقِ
 كَلَامِشِ آتِ تَابِ كَوْهَرِ عِلْمِ

مدادش بهتر از خون شهیدان
 رفیقش مسکن اسلام آباد
 یماش مایه انوار ایمان
 تحصیلش نافه مشک تبارست
 بر فتن چرخ اطللس مسند او
 بو عظم و درس و فتوا و عبادت
 بانجام مرام و تفکار ان
 فراغ از صبح تا شامش تبارست
 فقیه کامل فرد و حید
 تجر فی الأصول و فی الفروع
 که نور تفتق فی البلاد
 و فوق جبینہ اشراج بود
 له خلق عظیم کالیت
 یفوز من النکات بفکر ساعه
 و یدرک عند شغل دبیور
 له نکت دقاق کاتبین
 معاریجه علی قلم الفخام

طراز تا ماسک و سفیدان
 عقلش خرمن او دام برباد
 کلاش یوسف باز از ایمان
 ز احسان قیام محمد یار گارست
 هنوز از خاکساری نعمت او
 یقینت و تمرین و عبادت
 با عزت و مستام خاکساران
 ز شب تا روز آرامش تبارست
 بحید میذر و خبر بحید
 و بالغ فی التواضع و الخضوع
 و اشرف فی سماء الاجتهاد
 بحکم ساطع عند الصعود
 و طبع مدح هیش لاجی علی
 بسایله و با فکر الجماعه
 خفایا العلم بالنظر الجله
 و حور قاصرات الطرف عین
 بدت کالشمس فی نصف النهار

اگر خورشید بر روی زمین است
 بگیر از خامه اش چند انکه خواهی
 فیضش خامه نه سلسبیل است
 ز دوزخ و آرد باند خدمت او
 أَخَذْتُ بَأَزْرِهِ رُوحِي فِدَا
 اِمَّا عَرَفُوا مَرَاتِبَهُ التَّرَفِيعَةِ
 لَقَدْ عَرَفُوا بِهِ النُّهْجَ السَّوِيَّ
 فَذَرَهُمْ بِالضَّلَالَةِ يَمُوهَا
 وَمَنْ ذَمُّوا تَسَدَّ حُجَّه شَفَاةٍ
 لَقَدْ فَقَدَتْهُ عَيْنِي فِي الْبُعَادِ
 الْاِجْوَمُ اَعَايُنُ فِيهِ حَيَاتًا
 فَانْ لِقَاءَ لَا اقْصَى مُرَادِي
 بِرَأْفَتِهِ شَيْءٌ مَحْتَكِرِي رَا
 مَرُوحِ اَوْ حَسَنَ اَزِيبَ زَيْنِ اَسْت
 ندادم در شناسر رشتنا ز دوست
 لَقَدْ اَشْنَيْتُ فِي لَفْظِ شَهْوِي
 نَهْ اَيْنَ مَدَاحِي اَهْلِ ضَلَالِ اَسْت

همین است همین است همین است
 در شهوارا سراسر االی
 پستش نامه بال جبریل است
 بهشت نقد باشد طلعت او
 وَاعْلَمُ اَنْ مِنْ رَفِضُوهَا هُوَا
 وَلَوْلَا لَمَّا عَرَفُوا الشَّرِيعَةَ
 وَبَعْدَ اَلَا خُذَ عَنْهُ طُغُوَاعَتِيَا
 وَانْ لَهُمْ غَدَا ذَلَّ وَهُونَا
 وَتُخَضَّعُ دُونَ حَضْرَتِهِ جَبَا
 فَقَدْ اَبَى بَوَادِيَهُ فَوَادِي
 كَكَيْوْمٍ لَا اَمْرِي فِيهِ حَسِينَا
 حَمَاكَ اللهُ عَنْ شَرِّ الْاَعَادِي
 بذكرش ختم کردم شنوی را
 شے حسن شناسر از حسین است
 که اول را با آخر نسبت هست
 عَلَى الْعُلَمَاءِ مِنْ آلِ النَّبِيِّ
 نه دولتخواهی از بابا است

کمال اظہار تھا کہ
خضب علیہم رب
سوط غدا بہ المسمی
بجو الغدا بہ المسمی
ثم ضرب بالسوط
و یقال استغیب
غدا بہ و یقال
شدتہ و یقال
اے المسمی سوط غدا
بہ

أَحْيَا بِي عَلَيْكُمْ بِالْدَعَاءِ وَقَوْمُوا تَحْتَ نَحْلَتِهِ مَلِيًّا كَلُوا مَا أَضْفَتُكُمْ لِحُسْنِهِ مَحَضْتُ النَّصْرَ فِيهَا لِلْبَرَايَا بِكُؤْمٍ كُلِّهِ تَحْسِينِ بَكُؤْمٍ وَرَيْنَ قَصْدِ عِندَانِ وَرَدِ نَسِيتِ الْهَى انْ لِي جَلْدًا مَرْقِيًّا أَخَافُ عَلَيْهِ نِزَارَانَ الْحَكِيمِ يَهْدِي دُنِي فَوَادِي بِالْقِيَمَةِ لَنْ اِخْلَقْتُ وَجْهِي بِالْخَطَايَا الْحَى قَدْ بُلِيَتْ بِمَا لَعَنَ عَصِيَّتَايَ فَاسْتَضَا بَوَاجِهُ غَيْرِي	لَمْ أَفْعَلْ لِي فِي الْخَطَا نَسَاقُطُ فَوْقَ كُمْ رُطَابًا جَنِيًّا وَقَوْلُكَ انْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَا وَقَدْ بَقِيَتْ خَبَايَا فِي الزُّوَلَا وَعَالِي مَكْنَمِ آيِنِ بَكُؤْمٍ كَمْ آيِنِ جَارِ عَرَفِي بِشِيرَتِي الْحَى انْ لِي عَظْمًا دَقِيقًا وَسَوْطَ عَذَابٍ لِي الْخَرْجِ مَكَالِيمِ وَلِي نَفْسٌ مَمْنُونَةٌ السَّلَامَةِ فَبِيضَتِ لِسَادَاتِ الْبَرَايَا فَفَرَّجَ وَاعْفُ بِالْحَسَنَاتِ خَتَمَتِ الشَّعْرَ فَاخْتَمِ لِي بِخَيْرِ
---	---

قطعه در تالیف این اختتام

چو از بهر معنی من از بهر اخوان
از آب لال سخن گوش شنوا
قطران و دق خط سال فصاحت

بمعنی ست نور و بصورت ظلمت
بتاخیش نهیصرع آمد از کلکم ۶

سپور که چون شمع طور است روشن
پسین جاست سر چشمه آب حیوان

صورة خط الناظم عفي عنه بسادته الاعاظم

خامنه این سرگشته بادیه حیرانی، واقفاده زاویه پیرانی، اتوبیض این نگارخانه
مانی، و ترویجی این حقیق روحانی، یعنی آب زلال ترجمه حدیث یونانی،
بتاریخ نهم ربیع الاول که روز وفات خلیفه ثانی، و یوم عید برادران
ایمانیست در سنه یک هزار و دویست و پنجاه و ششش بوقت خوش و
سعادت و لکش فراغ یافت و انا انضعفت الناس عباس بن علی بن
جعفر رحمهم الله فی يوم الفزع الاکبر مع محمد

سَيِّدُ الْبَشَرِ وَالْأَنْفُسِ الطَّيِّبِ الْخَاصِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

والعنبر والتحية احلى من

دم عمرو اعذب

من ذلالك

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100 101 102 103 104 105 106 107 108 109 110 111 112 113 114 115 116 117 118 119 120 121 122 123 124 125 126 127 128 129 130 131 132 133 134 135 136 137 138 139 140 141 142 143 144 145 146 147 148 149 150 151 152 153 154 155 156 157 158 159 160 161 162 163 164 165 166 167 168 169 170 171 172 173 174 175 176 177 178 179 180 181 182 183 184 185 186 187 188 189 190 191 192 193 194 195 196 197 198 199 200 201 202 203 204 205 206 207 208 209 210 211 212 213 214 215 216 217 218 219 220 221 222 223 224 225 226 227 228 229 230 231 232 233 234 235 236 237 238 239 240 241 242 243 244 245 246 247 248 249 250 251 252 253 254 255 256 257 258 259 260 261 262 263 264 265 266 267 268 269 270 271 272 273 274 275 276 277 278 279 280 281 282 283 284 285 286 287 288 289 290 291 292 293 294 295 296 297 298 299 300 301 302 303 304 305 306 307 308 309 310 311 312 313 314 315 316 317 318 319 320 321 322 323 324 325 326 327 328 329 330 331 332 333 334 335 336 337 338 339 340 341 342 343 344 345 346 347 348 349 350 351 352 353 354 355 356 357 358 359 360 361 362 363 364 365 366 367 368 369 370 371 372 373 374 375 376 377 378 379 380 381 382 383 384 385 386 387 388 389 390 391 392 393 394 395 396 397 398 399 400 401 402 403 404 405 406 407 408 409 410 411 412 413 414 415 416 417 418 419 420 421 422 423 424 425 426 427 428 429 430 431 432 433 434 435 436 437 438 439 440 441 442 443 444 445 446 447 448 449 450 451 452 453 454 455 456 457 458 459 460 461 462 463 464 465 466 467 468 469 470 471 472 473 474 475 476 477 478 479 480 481 482 483 484 485 486 487 488 489 490 491 492 493 494 495 496 497 498 499 500 501 502 503 504 505 506 507 508 509 510 511 512 513 514 515 516 517 518 519 520 521 522 523 524 525 526 527 528 529 530 531 532 533 534 535 536 537 538 539 540 541 542 543 544 545 546 547 548 549 550 551 552 553 554 555 556 557 558 559 560 561 562 563 564 565 566 567 568 569 570 571 572 573 574 575 576 577 578 579 580 581 582 583 584 585 586 587 588 589 590 591 592 593 594 595 596 597 598 599 600 601 602 603 604 605 606 607 608 609 610 611 612 613 614 615 616 617 618 619 620 621 622 623 624 625 626 627 628 629 630 631 632 633 634 635 636 637 638 639 640 641 642 643 644 645 646 647 648 649 650 651 652 653 654 655 656 657 658 659 660 661 662 663 664 665 666 667 668 669 670 671 672 673 674 675 676 677 678 679 680 681 682 683 684 685 686 687 688 689 690 691 692 693 694 695 696 697 698 699 700 701 702 703 704 705 706 707 708 709 710 711 712 713 714 715 716 717 718 719 720 721 722 723 724 725 726 727 728 729 730 731 732 733 734 735 736 737 738 739 740 741 742 743 744 745 746 747 748 749 750 751 752 753 754 755 756 757 758 759 760 761 762 763 764 765 766 767 768 769 770 771 772 773 774 775 776 777 778 779 780 781 782 783 784 785 786 787 788 789 790 791 792 793 794 795 796 797 798 799 800 801 802 803 804 805 806 807 808 809 810 811 812 813 814 815 816 817 818 819 820 821 822 823 824 825 826 827 828 829 830 831 832 833 834 835 836 837 838 839 840 841 842 843 844 845 846 847 848 849 850 851 852 853 854 855 856 857 858 859 860 861 862 863 864 865 866 867 868 869 870 871 872 873 874 875 876 877 878 879 880 881 882 883 884 885 886 887 888 889 890 891 892 893 894 895 896 897 898 899 900 901 902 903 904 905 906 907 908 909 910 911 912 913 914 915 916 917 918 919 920 921 922 923 924 925 926 927 928 929 930 931 932 933 934 935 936 937 938 939 940 941 942 943 944 945 946 947 948 949 950 951 952 953 954 955 956 957 958 959 960 961 962 963 964 965 966 967 968 969 970 971 972 973 974 975 976 977 978 979 980 981 982 983 984 985 986 987 988 989 990 991 992 993 994 995 996 997 998 999 1000 1001 1002 1003 1004 1005 1006 1007 1008 1009 1010 1011 1012 1013 1014 1015 1016 1017 1018 1019 1020 1021 1022 1023 1024 1025 1026 1027 1028 1029 1030 1031 1032 1033 1034 1035 1036 1037 1038 1039 1040 1

1 2 3

●



من استقامین شنوی
 دیو اولی سبب الاول
 سینه کبریا در قصد
 شش افغانی
 و بجا و در صبح
 افتاده و در صبح
 تا پنج بجا و در صبح
 چون از سینه کبریا
 دیو اولی سبب الاول
 از نوادگان کبریا
 و اگر از سینه کبریا
 نقد و صبح را باین
 طور بخواند
 باین جهت
 آب میوان ۱۲ عدد
 و غلظت